

# منهاج سراج جوزجانی

## آموزگار و داور و تاریخ نگار و مذكر افغانی در هند

روابط باستانی کهن سال هند با سر زمین افغانستان از عصر قبل از تاریخ آغاز میشود و از تشابه آثار باز یافته تمدن بشری در وادی سند مانند هرپه و موهنجو دیرو با آثار وادی پشین و قره کمر و مندی گک کندهار و وادی هلمند ثابت می آید که مردمان شش و هفت هزار سال قبل هند و افغانستان مشترکات فراوانی در امور فرهنگی و حیاتی و مدنی خود داشته اند.

در حدود یک و نیم هزار سال قبل از میلاد، مهاجرت های مردم آریایی سرزمین باختر و هندوکش بشرق و وادی سپته سند هو (هفت دریا) و شمال هند آغاز یافت و این مردم آریایی نژاد افغانستان زبان ویدی و ادبیات و عقاید و افکار و سنخ معاشرت و اداب زندگی خود را با خود بهند بردند و در آنجا مدنیت آریایی را بوجود آوردند. که از آن بعد همواره روابط متداوم ادبی و فرهنگی و تجارتي و رفت و آمد ما با هند جاری بوده و مردم آریایی نژاد مملکتین بر یکدیگر تاثیر ها و

تأثر های فرهنگی داشته اند، که درینجا مجال تفصیل آن نیست، و ما در دورهای مختلف تاریخ از عصر قبل از سکندر و بعد از آن تا عصر اسلامی و قرن هفتم میلادی آنقدر روابط نزدیک و مشابه دینی و لسانی و سیاسی و فرهنگی باهم داریم، که تاریخ یک مملکت بدون تاریخ آندیگر نوشته نمی تواند و بسا امواج فرهنگی ازین سرزمین به ماورای وادی سند رسیده، و در آنجا مستقر شده اند و همچنین امواج فرهنگی و دینی و لسانی از هند بدینطرف آمده که جزو مهم تاریخ و فرهنگ افغانستان است و در افکار دینی و لسانی و حیاتی ما مقام استواری دارد و وظیفه علمای این دو مملکت است که برین اثر پذیرها و اثر افکنی های متقابل اباحت تحلیلی دقیق و علمی را بوجود آورند، تا افراد ملل ما این رشته های دیرین تاریخی را بفهمند و آنرا در حیات آینده مردم این منطقه سرمشق زندگی متمر و همکاری و نزدیکی و دوستی گردانند.

در عصر اسلامی بعد از آنکه در قرن ۷ - ۸ م اسلام و مدنیت عرب با بسی از عناصر مغتنم و مبادی مفید بافغانستان رسید، و با خلط و امتزاج عناصر فرهنگی باستانی و موارث آریایی قدیم ما فرهنگی مرکب و زیبا و جامع خراسانی اسلامی تشکیل شد مردم افغانستان این فرهنگ و مبادی زندگانی اسلامی را در سرزمین خود پیروند. درین سرزمین زبان عربی پرورده شد. علوم اسلامی مانند تفسیر و حدیث و اداب عربیه و فقه و تصوف اسلامی را مردم این سرزمین پیروند. گروه بزرگ علمای اسلامی شهر های افغانستان و خراسان و آسیای میانه تعلق دارند.

از قرن سوم هجری افغانان لودی ما در ملتان، مرکز ثقافت اسلامی داشتند، و بعد از آن فتوحات غزنویان در قرن سوم و چهارم

این حرکت فکری و فرهنگی را تقویه کرد، تا حدیکه لاهور را بنا بر مشترکات فرهنگی "غز نه خورد" گفتند. فتوحات غوریان و خلجیان و خاندانهای دیگر افغانستان و بعد از آن لودیان و سوریان و فرملیان و کرانیان و نیازیان و غیره قبایل افغانی مدنیت خراسانی افغانی را بقلب هند نه بلکه به سواحل شرقی آن تا اقصای بنگاله رسانیدند، و هزاران افراد خراسانی در مواقع مختلف هند ساکن شدند، و صدها رجال عالم و دانشمند و صوفیان دل آگاه از کابل و غزنه و سجستانی و هرات و بلخ و دیگر بلاد افغانستان بهند رفتند، و آنچه جهانگیران شمشیر زن نکرده بودند این صوفیان و علمای اهل دل با اخلاق نیکو و تمثیل مدارای اسلامی و انسانی میلیونهای نفوس هندی را به دین و فرهنگ اسلامی آشنا ساختند، و در قلب تمام طوایف آن سرزمین جای گرفتند، تا حدیکه در ارآتمندان این رهنمایان روح پرور مسلمانان، هزاران تن هندو و مردم ادیان دیگر هم جای داشتند و بزبان عربی و دری آثار گرانبهای نوشتند، و ممثل یک ثقافت اسلامی خراسانی + هندی شدند، که این فرهنگ هم مانند فرهنگ باستانی آریایی میراث مشترک ما و هند است و درین جمله از خواجه معین الدین سجزی و بابا فرید گنج شکر کابلی و علی هجویری غزنوی و خواجه بختیار کاکلی و حسن افغان و صدها عارف دیگر و در آخر از شیخ احمد کابلی ثم سرهندی و میافقیار الله حصار کی جلال آبادی ثم شکارپوری برای مثال نام برده می توانیم.

در آغاز قرن هفتم سلطنت خوارزم شاهیان که بر قسمت بزرگ افغانستان تسلط داشت در داخل خود فرسوده شده بود و فسادهای سیاسی و اخلاقی بر جال دولت روی داده و بنا برین در مقابل لشکر نازه دم منظم چنگیزی از بین رفت و دولت های غزنویان و غوریان

هم قبلاً بهمین سرنوشت فرسودگی فیودالی از جهان برچیده شده بودند. هنگامیکه یورش هولناک چنگیزیان بر بلاد معمور ماوراء النهر و خراسان رسید، فرهنگ و علم مبادی آدمیت را از بین بردند، در بلاد معموره متفسی را باقی نگذاشتند، کتابخانه‌های بزرگ بلاد خراسان را بسوختند و آثار مدنی را بکلی از بین بردند، بنا برین بقیه السیف علماء و دانشمندان که نجات یافتند به هند و ممالک غربی، عربی و دور دست ازین کشتار هولناک گریختند، و یکی از شخصیت‌های برجسته علمی و ادبی خراسان منه‌اج سراج جوزجانی ازین ملحمه کبری به سمت هند حرکت کرد، این شخصیت معروف علمی که بود؟

در شهرستان قدیم گوزگان (جوزجان معروف) امام عبدالخالق نام مردی دانا و عالم وفقیه شهرت داشت. وی به غزنه آمد و دختر سلطان ابراهیم غزنوی (۴۵۱ - ۴۹۲ ق) را بازدواج گرفت و ازین زچین مکرمین خانواده معروفی در غزنه و غور بوجود آمد، و خود امام عبدالخالق چون در غزنه در گذشت او را در قریه طاهرآباد (سراب کنونی ۵ کیلو متری شمال غرب غزنه) بخاک سپردند.

اولاد این مرد مشاهیر در بار غزنه و غور و از اهل دل و دانش بودند، پسر امام مذکور ابراهیم و فرزندش مولانا منه‌اج الدین عثمان و خلف او مولانا سراج الدین منه‌اج افصح العجم و اعجوبه الزمان بود و در فیروز کوه پایه بزرگ و مرتبت سترگی داشت، او دختر یکی از خاندان قضا و علمای تولک غور و هرات که عثمان نام داشت و همه احوال او عالمان دین و قاضیان بلاد خراسان بودند، بزنی گرفت که از بطن او منه‌اج سراج در حدود سنه ۵۸۹ ق بدنیا آمد، و مادرش که بانوی باسواد دانشمند بود در حرم شاهی فیروز کوه غور با ملکه جهان جلال الدین والدین ماه ملک دختر سلطان غیاث الدین غوری

میزبست و منه‌اج هم تاسن ۱۸ سالگی در آن دربار بود. در حقیقت اجداد پردی و مادری منه‌اج هر دو از مشاهیر دربار غور و غزنه و محشور با شاهان و رجال بزرگ و از اهل قضا و سیاست و سفارت و نجیب الطرفین بودند، و از دربارهای افغانستان به بغداد و دیگر بلاد سفارت و رسالت فرستاده شدند و در میدانهای حرب با شاهان غوری در هند قیادت لشکرها داشتندی، در محافل جدلی و مذهبی مناظر ان قوی الحجت بودند. و قضا و حکمرانی بلاد خراسان نیز کردند، و طوریکه خود منه‌اج سراج گوید مثالها (فرامین) مناصب قضا بنام ایشان از دربار خلفای بغداد صادر شدی، که تا حین زندگی وی در امثله اجداد مادری وی موجود بودی، و یکی از ایشان مالک ضیاء الدین محمد عبدالسلام قاضی تولک در فتوحات سلطان معزالدین در هند هم کاب بود و قلعه تبرهند بعد از فتح باو سپرده شد و هم قاضی مجد الدین قدوه تولکی همانست که از طرف سلطان غیاث الدین با پدر مؤلف بحضرت بغداد عضو هیئت رسالت بود و با امام فخر رازی در مسجد هرات مناظره کرد و در فتوح هند قیادت ۱۲۰۰ مرد تولکی داشت (طبقه ۱۹ و ۱۳ طبقات ناصری) و هم ازین خاندان قاضی جلال الدین مجد الملک احمد عثمان در اواخر عهد غوری ۶۱۲ ق حاکم نساپور بود (طبقه ۲۳) و تمام افراد این خاندان علم و سیاست در جهاد دفاعی مقابل چنگیزیان در بلاد خراسان و غور بهره عظمی داشتند، و پدرش مولانا سراج الدین محمد افصح العجم از رجال معروف دربارهای فیروز کوه و بامیان و غزنه بود و آنچه او را لاهوری و سمرقندی بقلم داده اند با متن طبقات ناصری و اقوال خود مؤلف مطابقتی ندارد و خودش تا سن ۲۲ سالگی در سنه ۶۱۱ هـ در حضرت فیروز کوه مقام داشت و بعد از تکمیل تحصیلات علمی در سنه ۶۱۳ هـ

به بست آمد و از آنجا برسالت سیستان بدربار ملک ال‌دین بهرامشاه رفت و بمیدان سیاست قدم نهاد، و بعد از آن در آغاز فتنه چنگیزی ۶۱۷ هـ او را در قلعه تولک در جمله مدافعین مجاهد حصار مذکور می‌یابیم و از آنجا به گزیوو تمران رفته و در ۶۱۸ ق در آن ولایت متاهل گردیده، و مالک ناصر‌الدین حکمران آنجا او را نوازش کرد و پس از آن در بلاد غور تا ۶۲۰ ق در جنگهای مدافعی با چنگیزیان جنگیدی و در سنه ۶۲۱ ق باشارت ملک تاج‌الدین حسن خوبوست با اسفزاری و قاین و جواشیر کرمان و قهستان بود تا روابط تجارت و اقتصادی را بین این بلاد قایم سازند. بعد از آن در ۶۲۲ ق از قلعه خیسار بامر رکن‌الدین محمد عثمان مرغنی به قهستان به رسالت رفت تا رفت و آمد کار و آنها بامنیت صورت گیرد و در سنه ۶۲۳ ق از فراه بدربار ملاحظه رسلت یافت و ۴۳ روز هم زندانی گردید.

### سقر هند و کارنامه های او در آنجا :

در حدود ۶۲۳ ق که عمر مولانا منه‌اج به ۳۴ سالگی می‌رسید در خیسار با ملک رکن‌الدین مرغنی (کرت) اقامت داشت و از آنجا به غزنه شده، و در اوایل ۶۲۴ ق از وادی گومل به بنیان (بنو) کنونی گذشت و روز سه شنبه ۲۶ جمادی الاخری به اچه رسید (طبقه ۲۰) در آنوقت مکاوحتی بین شمس‌الدین ایل‌تتمش که بمعنی (جهانکشا) است (جهانکشا ۶۱/۲) و ناصر‌الدین قباچه که هر دو از بازماندگان و پروردگان شاهان غور بودند در گرفته بود، چون این عالم سیاست مدار جوزجانی به اچه مرکز سلطنت قباچه رسید بریاست مدرسه فیروزی آنجا مقرر شد، یعنی رئیس پوهنتون آن عصر گردید و هم قضای لشکر علاء‌الدین بهرامشاه فرزند قباچه بدو مفوض شد (طبقه ۲۰).

ایام سلطنت قباچه که پادشاه دانش پروری بود در اچه کم بوم و سال دیگر روز سه شنبه ۲۷ جمادی الاخری ۶۲۵ ق سلطان ایلتتمش بر قباچه پیروز آمد و مولانا هم روز چهارشنبه غره ربیع الاول ۶۲۵ ق در پای محروسه اچه بدرگاه سلطان ایلتتمش پیوست و یکی از رجال بزرگ دربار دهلی ملک تاج‌الدین سنجر او را استقبال نمود و بجای خود نشاند و سیب لعل بطور شگون بدو ارزانی داشت (طبقه ۲۲) و بعد از آن بحضور سلطان شمس‌الدین ایل‌تتمش نیز رسید و با او در رمضان ۶۲۵ هـ بحضور دهلی رفت و از این بیعد حیات این دانشمند جوزجانی در دربار دهلی آغاز گشت.

در حضرت دهلی یکی از سلاطین مقتدر و مدبر اسلامی ایلتتمش که دارای سجایای خاص فرهنگ خراسانی بود حکم می‌یابد، وی پادشاه دیندار و علم دوست و ثقافت پروری بود، چون مقام علمی و صفات خطابت و سیاست و رسالت و آشنایی منه‌اج را با دربار و آداب خراسان تبجر او را در علوم و آداب عربی و فارسی معاینه کرد نخستین بار او را بحیث مذکر سرای اعلا مقرر کرد تا در هر هفته سه بار و در رمضان هر روز تذکیر دهد، این وظیفه مهمی بود در سازمان سلطنت دهلی و گویا نطق رسمی دربار بود، و بین دین و سیاست ترجمانی میکرد، و این منصب بدانشمندی سپرده می‌شد که هم خطیب شیوای زبان و هم عالم بدین و هم آشنای رموز سیاست باشد.

مقام نخستین مولانا در اچه پایتخت قباچه وظیفه تدریس و اداره یکی از مراکز علمی و تدریسی اچه (مدرسه فیروزی) بود و لابد مقام استاد و مدرس و باصطلاح امروز پروفیسور رئیس پوهنتون داشت. ولی در دهلی مذکر دین و سیاست گردید و در روزهای عید بامر شاهی خطبه خواندی و امامت تمام مسلمانان حضرت دهلی نمودی و

از دربار و رجال عصر عم نوازش های فراوان یافتی، تا که بعد از فتح حصار گوالیا (کالیور) از حضور ایلتمش به منصب قضا و خطابت و امامت و احتساب کل امور شرعی آنجا در ماه صفر ۶۳۰ ق منصوب گشت و تا شش سال باین مناصب باقی ماند و بد از آن در عهد ملکه هند سلطان رضیه بنت ایلتمش بمرافقت مجدالامر اجیندی امیر داد کالپور بدهلی آمد (طبقه ۲۱) و درین بار مسئولیت عمده تری گرفت، یعنی شیخ پوهنتون مرکزی ناصریه دهلی و مدکر پادشاه ساز گردید. چنانچه بتاریخ ۱۶ جمادی الاخری (۶۳۹ ق) مردم دهلی بوسیله او با سلطان بهرام شاه در قصر سپید دهلی بیعت کردند (طبقه ۲۱) و بعد از آن سلطان مغزالدین بهرامشاه در دهم جمادی الاولی ۶۳۹ ق قضای حضرت و کل ممالک را بدو مفوض داشت و بدینصورت اقصی القضاة هند گردید. و در تمام حرکات سیاسی آنوقت دستی داشت و شورش های غوغا را افروشانندی و با خرابکاران سلطنت مقابل بودی، و حتی برای کشتند او هم وسایل انگیختندی (طبقه ۲۱).

مولانا بسبب اینگونه فتنه های جان ربا از دهلی بر آمد و در دیحجه ۶۴۰ به لکنوتی در پناه تاج الدین قتلق قرار گرفت و از انجا هم سفرهائی ببلاد هند کرد و وسایل مفاهمه و مصالحه را بین رجال مبارز و جنگنده فراهم نمود (طبقه ۲۲) و در صفر سال ۶۴۴ ق بدهلی باز گشت (طبقه ۲۲).

درینوقت پادشاه دهلی علاء الدین مسعود و کارگردان بزرگ و مقتدر امور الغ خان (که بعد ازین بنام غیاث الدین بلبن سلطان دهلی شد) بجای عمادالدین ریحان و کلیدر بر امور سلطنت قابض گردید. وی در ماه صفر ۶۴۳ ق اهتمام مدرسه ناصریه و تولیت اوقاف دهلی و قضای کالیور و تذکیرات مسجد جامع که از مهمترین مناصب شرعی

ان عصر بود به منهاج سراج سپرد. و در محرم ۶۴۴ ق هنگامیکه ناصرالدین محمود پسر سلطان ایلتمش براریکه دهلی نشست منهاج روز جلوس او قصیده تهنیت گفت و در شعبان ۶۴۵ هنگامیکه جنگ تلنده را فتح کردند منهاج سراج کتاب "ناصری نامه" را در احوال این پیکار سرود، که از طرف سلطان نوازش فراوان یافت. ولی افسوس که نسخه این کتاب اکنون مفقود است.

مولانا در آخر ذیحجه ۶۴۷ از دهلی بملتان سفری کرد و در جمادی الاولی ۶۴۹ بحیث قاضی القضاة ممالک کرت دوم انتصاب یافت و برین منصب عالی تا ۶۵۱ ق باقی ماند و چون درین اوقات پرورنده و حامی او الغ خان به هانسی فرستاده شد، رقبای مولانا قاضی شمس الدین بهرایجی (پریخ) را بجای او مقرر داشتند، ولی این حال دوامی نه کرد و در سال دیگر ۶۵۲ باز الغ خان در راس کل امور جای گرفت. و بمولانا روز یکشنبه ۲ ربیع الاول ۶۵۲ لقب "صدر جهانی" اعطاء گردید (طبقه ۲۱). در ذیقعه همین سال مامور گشت تا الغ خان و همراهان او را بحضور پادشاه برد و بیعت وفاداری بگیرد (طبقه ۲۲). درین وقت الغ خان باز او را کرت سوم بروز یکشنبه ۷ ربیع الاول ۶۵۳ ق قضای کل ممالک و مسند حکومت حضرت دهلی مفوض کرد (طبقه ۲۱-۲۲) و وظیفه تذکیر دولتی هم بدوش او بود، چنانچه در سال ۶۵۶ هنگامیکه سلطان دهلی الغ خان بدفع مغل از دهلی بر آمدند، مولانا تذکیری موثر بر تحریض جهاد و ثواب غزوات و محافظت ثغور اسلام داده بود (طبقه ۲۲).

### وفات و مدفن مولانا :

در طبقات ناصری ذکرى از حوادث زندگى او بعد از ۶۵۶ ق نیست ولی وی تا ۶۵۸ ق در دهلى با سيف الدين امير داد همباش و داور بود و کتاب خود را در شوال ۶۵۸ ق ختم کرده که عمر ۶۹ سالگى داشت. بعد ازین بطور وثوق که مدار حکم تاریخ تواند بود ازو اطلاعى نداریم و نمیدانیم چه وقت مرده و کجا مدفون است؟ ولی در عصر سلطنت سلطان غياث الدين بلبن که همان الخ خان پرورنده و مری اوست و در ۱۰ جمادى الاولى ۶۶۴ ق بر تخت دهلى نشسته (زمباور ۴۲۲) ذکرى از منهاج سراج نمیرود و پدید می آید که در حدود ۶۶۴ ق جهانرا پدرود گفته و آنچه برخى از مؤرخان اور لاهورى قلمداد کرده و سنه وفات و مدفنش را تعیین کرده اند هیچکى مقارن بصواب نیست. و من باوجود تلاش زیاد از وفات و مدفنش خبرى ندارم و پروفیسور خلیق احمد نظامى نویسنده این فصل تاریخ جامع هند (۲۷۶/۵) طبع دهلى ۱۹۷۰ نیز گوید که عواقب منهاج سراج و اموال و عقار و فرزندش ایاز (؟) بعد از مرگ سلطان ناصرالدین محمود (۶۶۵ ق ۱۲۶۶ م) معلوم نیست.

و حدس نویسنده این سطور اینست که در حدود ۶۶۴ ق در دهلى مرده باشد، و آنچه تا کنون در تذکره ها نوشته اند یکی یا روایت و درایت مطابق نمى آید و مدفنش هم معلوم نیست. مولانا در خراسان و بلاد افغانستان دوستان و بقایا و برادر و خواهر داشته و در هند هم با اتباع و فرزندان بود و یکی از پسرانش شاید عمر نامداشته و بدین سبب کنیت او عمر داشت و آنچه امیر الحجاب علاء الدین ایاز ریحانی یا (زنجانی) نائب و کیلدار را پسرش شمرده اند مورد تامل است و او گوید : فرزند و نور دیده من است (طبقه ۲۲) و ازین که او را ریحانی گفته نه

جوزجانی باید گفت فرزند معنوی او بود. مولانا در تشکیل ثقافت اسلامى هند شخصیت و سهم چند جانبه دارد و اورا دارای رسالت تاریخی، پخش کننده فرهنگ خراسانی در هند توان گفت بدی وجوه :

۱. نخستین تاریخ عمومی جامع اسلام و هند را در دهلى بزبان فصیح درى نوشت که اگر او طبقات ناصری را ننویسید هر آینه بسا مطالب تاریخ افغانستان و هند بر ما مجهول ماندی و کارنامه های بسا از رجال افغانستان مانند ملوک غزنویه و سیستان و غوریه و پروردگان و بازماندگان ایشان در هند امثال ملوک مغزیه و شمشیه و خلجیه و غیره را ندانیستى. پس وی مؤرخ بصیرست که دوره سلطنت دهلى را با احوال رجال افغانى در آن دوره بانشای بسیار شیوا نوشته و ذخیره هنگفتی را در تاریخ هند و افغانستان و اوضاع مقارن خروج مغل باقى گذاشته است.

بنا برین درین عصر که بشریهم نزدیکی میجوید و در تلاش راه صلح و صفا دوستی و آشتی است منهاج سراج باتمام صفات ثقافى خود نماینده صادق و فعال و جامع الصفات جوزجان و غور افغانستان است در هند، که طبقات ناصری او در تاریخ دوره اسلامى هند همواره مرجع مؤرخان بوده و هست که متن کامل آن در دو جلد باحواشی و تعلیقات در سنه ۱۳۴۳ ش بسعی نویسنده این سطور با شرح حال مفصل او در کابل طبع شده است.

برسبک تاریخ نویسی مولانا مخصوصاً در وقایع معاصرش خورده توان گرفت. ما در غزنه پیش ازو مؤرخى بنام ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی داریم که او مانند مولانا از برجستگان دربار و مربوطه دارالانشاء سلطان محمود و مسعود بود، ولی روش تاریخ نگاری او فی الجمله تحلیلی و انتقاد یست، در حالیکه طبقات ناصری

چنین نیست. چون این موضوع شرحی بدرزا دارد و من آنرا در مقالات "روش تاریخ نگاری دو مؤرخ بزرگ" (درمجله آریانا ج ۴ شماره ۳ طبع کابل ۱۳۲۴ ش) نشر کرده ام درینجا زیاده ازین مجال سخن نیست.

۲. مولانا شخصیت بارز و در خور تجلیل ادبی هم دارد، بر دو زبان دری و عربی مسلط است و در دری نثر نویسی است که نظیر آن کمتر است، شاعر است اما کم گفتار، سبک شناسان دری و سخن فهمان سلف و خلف قدرت نویسندگی او را در زبان دری ستوده اند (رک سبک شناسی بهار، و تاریخ ادبیات فارسی سعید نفیسی و دکتر صفا و شفیق و غیره).

زبان دری در عصر وی زبان دربار و دفتر و ادب و تصوف بود. نویسندگان زیادی در آن عصر در هند و حضرت دهلی بوده اند ولی در عذوبت و روانی و سلاست نثر نویسی به منهاج سراج نمی‌رسند، و بنا برین او را روابط افغانستان و هند شخصیتی توان شمرد که عذوبت زبان دری را به هند رسانیده است.

۳. مولانا شخص سیاست مدار و وابسته بدربار و سهیم مکاوحت های درباری و اقتدار طلبی نیز بود، وی همواره در دسته بندیهای درباری عصر ناصرالدین محمود بدسته الخ خان پیوسته بود که بالاخر بنام غیاث الدین بلبن بزرگترین سلاطین هند گردید. درین راه فرارها، محرومیت ها دیده بود و حتی بازی در مسجد جامع دهلی مورد حمله قاتلان هم قرار گرفت ولی او با عصایی که نیزه در بین داشت از خود دفاع نمود، ۷ ذیقعده ۶۳۹ ق (طبقه ۲۱). از گزارشات زندگانی او در خراسان و جنگهای تاتار پدیدار است که این مولانا قاضی مؤرخ و شاعر ظاهراً بی آزار، مرد رزمند و جنگاوری هم بوده است که تصدق این شعر عرفی باشد:

نیست در خشک و تریبشۀ من کوتاهی

چوب هر نخل که منبر نشود دار کنم

۴. مولانا بارها در مدارس هند مانند مدرسه فیروزی اجهد و مدرسه ناصریه دهلی و تولیت اوقاف دهلی منتصب گردیده و چون ریاست این مدارس را بعهدہ داشت از بزرگترین مدرسان و معلمان عهد هم بود، متأسفانه ما هیچ نکته یی از حیات تدریسی و تعلیمی این استاد نامی در دست نداریم.

۵. از سجایای مولانا فصاحت زبان و سحر کلام بود که او را مدگری فصال شمرده اند. در فواید الفو اد امیر حسن سجزی که یکی از معاصران امیر خسرو و مرید خواجه نظام الدین عارف مشهور بود چندین بار ذکری از تذکیرات مؤثر و هیجان آور مولانا می آید از ان جمله است که خواجه نظام الدین ولی دهلی روز ۷ جمادی الاولی ۷۲۰ ق فرمود که منهاج الدین تذکیر میکرد و سه حدیث متواتر را شرح داد و باز روز ۱۴ رمضان ۷۲۱ فرمود که من هر دوشنبه در تذکیر او برفتمی تاچه راحت بود در تذکیر او ... روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بیخود گونه شدم گویی که مرده ام. غزیزی او را گفت: که تو لایق قضا نه ئی، لایق آنی که شیخ الاسلام باشی (ص ۲۵۳ فواید) گویا این هزار دستان بستان های غور و غزنه بهند رفته بود تا با طوطیان هند خوش کلامی نماید:

شکر شکن شوند هم طوطیان هند ا

زین قند جوزجان که بدهلش برده اند

۶. مولانا با وجود آلودگی با کثافتهای درباری و مناصب دنیوی مردی دارای دل زنده و ذوقی و حالی سرشار بود. بقول نظام الدین

ولی از سخن و خواندن او حالی و راحتی دست میداد وی گوید که روزی در تذکیر او بودم این رباعی گفت :

لب بر لب دلبران مهوش کردن  
و آهنگ سر زلف مشوش کردن  
امروز خوش است لیک فردانیست  
خود را چو خسی طعمه آتش کردن

خواجه فرمود چون این بیت شنیدم از خود رفتم بعد ساعتی باز بخود آمدم او مردی صاحب ذوق بوده است، که روزی در خانه شیخ بدرالدین غزنوی بعد از تذکیر دوشنبه به مجلس سماع خواسته شد و چون این بیت بدرالدین خوانده شد :

نوحه یی فرموده بر من نوحه گر در مجمعی  
آه زین سوزم بر آمد نوحه گر آتش گرفت

مولانا دستار و دراعی که پوشیده بود پاره پاره کرد (فوائد ۱۹۲).

خواجه نظام الدین بتاریخ ۱۸ شوال ۷۲۰ ق فرموده بود که سکه سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند و قاضی منهاج الدین همچون او قاضی شد و صاحب سماع بود بسبب ایشان کار استقامت پذیرفت (فوائد ۳۳۹ طبع لکشور ۱۳۰۲ ق)

ازین تصریحات بر می آید که مولانا : وقی و حالی روحی هم داشت و در شیوع قوالی و سماع اهل طریقت که جزو مهم فرهنگ کنونی هند است بهره یی داشت و آنرا رونق و حکم سماع داده است. ۷. از خصایص شخصیت مولانا که بدان شهرت هم دارد و القاب قاضی القضاء و صدر جهان هم یافته فن قضاوت و داوری و علم فقه حنفی اوست که آنرا از اسلاف خود در غور و غزنه بارث بدره و امام

عبدالخالق جوزجانی جد او زاده شهرست که وقتی بزرگترین فقیه و شاگرد امام محمد شیبانی صاحب آثار بسیار مذهب حنفی ابو سلیمان موسی بن سلیمان جوزجانی متوفا بعد از ۲۰۰ ق را بدنای اسلام داده بود. مولانا در طبقات ناصری مکرراً از مسند قضای کل ممالک و حضرت دهلی که بدو سه بار تفویض شده بود ذکر دارد، ولی از کتابی و اثری که درین فن نوشته باشد خبری نداریم. مولانا نورالحق دهلوی در زبده التواریخ (خطی ص ۱۵ الف) گوید : از اکابر علماء بود و بتقوی و دیانت مقتدای روزگاره باید گفت که شخصیت قضائی مولانا مانند تاریخ نگاری او مورد تامل شده میتواند زیرا مرد درباری که درمکاوحت ها و رقابت های اقتدار طلبی گیر آمده باشد لابد نمیتواند در قضایای وارده کلام بیطرف ماند. وی بحیث مؤرخ تمایلات خاصی دارد و شاید در قضا همچنین نقاط ضعیفی داشت.

در ملفوظات حمیدالدین ناگوری که نسخه خطی آن بنام سرورالصدور موجود است از زبان سلطان بلبن، آن سلطان قهاری که به سلف خود ناصرالدین محمود پادشاه متقی و بی آزار دهلی زهر داد و بجایش نشست (فتوح السلاطین ۱۶۲) منقولست که این سلطان مدبر که ضیاء برنی عصر او را خیر الاعصار گفته و بعد از ضبط امور سلطنتی متقی ترین ولی سخت گیر دشمن کش و ضابط ترین پادشاه دهلی بود این سلطان عالیمقام گفتی :

"من سه قاضی دارم : یکی آنست که از من نترسد و از خدا می ترسد، دویم قاضی از خدا نترسد و از من بترسد. سویم آنست که نه از من بترسد و نه از خدا بترسد، و آن عالم منهاج است."

این کلام سلطان بلبن بواقعیت نزدیکست و بقول خلیق احمد نظامی در زندگی منهاج سراج شغف دینی کم بود و فعالیت های



سیاسی فراوان. بنا برین اورا بحیث مجموعی یک سیاست دان کامیاب توان گفت و ہم از این رو رای سلطان درباره او چنین بود. (سلاطین دہلی کی مذہبی رجحانات ۱۶۱ - ۱۶۲ طبع دہلی ۱۹۵۸ م)

چون درینجا مجال گفتگوی فراوان نیست من شخصیت منہاج سراج را در ہفتماہہ مختصر تحلیل و شرح کردم و باید گفت: کہ این عالم جید و فقیہ و نثر نگار ماهر و شاعر و سیاست مدار جامع الاوصاف افغانی در دورہ سلطنت تاریخ ہند و ہم در نشر و توزیع مبنای ثقافت خراسانی دران سرزمین بمنزلت سفیر بسیار جدی و فعال و خطیب فعال و موثری بود کہ از سلطان ضابط و جباری مانند بلبن ہم نمی ترسید، مائر فراوانی از خود در ثقافت اسلامی گذاشتہ و رابط بیوندهای ناگستی مردم افغانستان و ہند است:

جلوہ گاہ رخ او دیدہ من تنہا نیست  
ماہ و خورشید ہمین آینہ میگردانند